

ترزهایی در باره‌ی «بحران سیاست»

تنها کافی نیست که ایده به سوی واقعیت رود،
بلکه واقعیت نیز باید به سوی ایده بیاید
مارکس

«سیاست» و «کار سیاسی»، امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است. بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر «سیاسی» دارد، هم در عمل و اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین.

نتایج نا منتظره و غریب "انتخابات" ریاست جمهوری در ایران، باید فعالان سیاسی را دچار شگفتی کرده باشد.

چرا که پس از بیست و شش سال استبداد *توکراتیک* (دین سالاری) در ایران، نامزدهای انتصابی مدافع حفظ نظام یا در نهایت اصلاح آن - با احتساب **تغلب‌های واقعی و خیالی** - میلیون‌ها رای به دست می‌آورند. چرا که نیمی از دارندگان حق رای، به دعوت اپوزیسیون برای "تحریم فعال مضحکه‌ی رژیم" واقعی نمی‌نهند و نیمه‌ی دیگر که در "انتخابات" شرکت نکردند، چند درصد آنان از **موضع نفی نظام** بوده است؟ سرانجام، در حالی که اپوزیسیون مخالف نظام از "شکست مفتضحانه" اصلاح طلبی در ایران دم می‌زند و از "پایان توهم مردم نسبت به اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی رژیم"، سخن می‌راند، نامزدهای این جریان، در دور اول، مجموعاً نزدیک به ده میلیون رای می‌آورند.

اما این **نابخردی** (۱) رای دهندگان با **نابخردی** دیگری و این بار از سوی فعالان سیاسی از خود راضی همراه می‌گردد. اینان به جای تأمل و تعمق، حساب دهی و حساب رسی، درس گیری و جمع‌بندی و سرانجام، **نقد و بازبینی خود** (در درجه نخست) و **دیگران** ... شتابزده و نسنجیده به توجیهات مرسوم دست زدند.

برای بخشی از اپوزیسیون، "انتخابات" اخیر هیچ پرسش و مسئله‌ای طرح نکرده و یقینی را زیر سوال نبرده است. در نتیجه، این دسته نیاز به تأمل و تفکر ندارد چون دغدغه‌ای ندارد زیرا پرسشی ندارد.

برای عده‌ای دیگر، که در *نسخه* پیچی سیاسی یدی طولا دارند، دواي درمان، قبل از تشخیص بیماری، تعیین شده است. این فرقه هم نیازی به تأمل و تفکر ندارد چون، به‌سان رسولان، از پیش برای هر چیز پاسخی حاضر و آماده دارد.

خلاصه آن که فعالان سیاسی ایرانی، نه البته عموم آن‌ها، به روال سنتی و آشنای سیاسی‌کاران حرفه‌ای، در شرایطی که هنوز ادعاهای قبلی خود را ثابت نکرده‌اند، ادعایی جدید طرح می‌کنند و در حالی که صحت احکام سابق خود را در میدان عمل واریسی نکرده‌اند، حکمی نوین صادر می‌کنند.

به این‌سان، يك بار دیگر، بر واقعیتی انکارناپذیر مهر تأیید زده می‌شود که «سیاست» و «کار سیاسی»، امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است.

تصریح کنیم. «بحران» مورد بحث ما، «بحران سیاسی» به معنای رایج کلمه نیست. بحران سیاسی رژیم یا احزاب و سازمان‌ها نیست. بحران تاکتیکی‌ها، استراتژی‌ها و راه کارهای سیاسی از طرف جناح‌های مختلف در قدرت یا در اپوزیسیون نیست. این‌ها همه «پی‌پیدار» اند (۲). **نشانه‌هایی** از يك «بحران» **ریشه‌ای تر و عمیق‌تری** اند که «بحران سیاست واقعاً موجود»، چون پدیداری تاریخی - اجتماعی، نام دارد. به عبارت دیگر، آن چه را که «بحران سیاست» می‌نامیم، پدیداری موضعی، محدود و موقت نیست. تنها، حاصل شرایط ویژه و اوضاع و احوال تاریخی معینی نیست. وضعی نابهنجار نیست که تنها شامل حال فعالان سیاسی در **جامعه‌ای خاصی**، چون جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران، باشد...

بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر «سیاسی» (صرف نظر از ملیت آن) دارد، هم در عمل و اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین.

نگارنده‌ی این جستار، هم‌بسته با جریان چپ منتقد جهانی (۳) که در راستای نقد و نفی بینش‌ها و سیستم‌های تمامت خواه و منسوخ گذشته و کنونی، تلاش می‌ورزد تا مضمون، شکل و شیوه‌ای دیگر از مشارکت شهروندی و دخالت‌گری در «امر عمومی» را ابداع نماید - این که در این راه چه قدر توفیق حاصل شود، بحثی دیگر است - از مدت‌ها پیش بر این باور بوده و هست که کشف مسیرهای بدیلی در گسست بنیادین از آن چه که «سیاست واقعاً موجود» نامیده‌ام، باید یکی از مسئله‌انگیزهای اصلی جنبش فکری امروزی ما را تشکیل دهد.

پیش‌تر، طی سلسله مقاله‌هایی، پدیدار «سیاست واقعاً موجود» را مورد بحث و مطالعه قرار داده‌ام (۴). در این جا چهار محور اصلی آن را باز گو می‌کنم.

«سیاست واقعاً موجود» عبارت است از:

۱- حوزه‌ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» Res publica (۵) می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ای استوار بر تقسیم‌کاری اجتماعی و نظامی سلسله‌مراتبی که به صورت «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کنند.

۲- گفتمانی «نجات بخشانه» یا «مسیحایی» (۶) (بنا بر این هم‌چنان آغشته به «دین خویی» (۷) لیکن «سکولار») با وعده‌ی رستگاری بشر. توهم ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».

۳- بینش و منشی یکسونگر (۸)، یگانه‌ساز (۹)، سیستم‌ساز (۱۰) و ایقان‌باور. بنابراین در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی» (۱۱)، «چندگانگی» و «ناایقانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.

۴- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت. پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدارطلب، سلطه‌گر و تمامت‌خواه.

در پرتو مبانی فوق، شاخص‌های «بحران سیاست» و «فعالیت سیاسی» در ایران را در ۱۲ تیر نشان می‌دهیم.

۱ - «مردم» ناپیدا

گفتمان «سیاسی» رایج و غالب امروزه، به «مردم» قسم می‌خورد. از طرف «مردم» و به نام «مردم» نظر می‌دهد، مدعی می‌شود و راه حل ارائه می‌دهد. فعالان سیاسی کمتر از جانب خود صحبت می‌کنند و بیش‌تر اراده و ذهنیت خویش را به اراده و ذهنیت «مردم» نسبت می‌دهند. اما این «مردمی» که تکیه کلام زبان سیاسی روزمره شده است، در حقیقت ناپیداست، زیرا در جهان حقیقی، چون کلیتی منسجم و يك دست، هستی واقعی ندارد.

«مردم» به طور عام تنها در زبان عامیانه و گفتمان سیاسی عامیانه وجود دارد. اما آن جا که با تحلیل اجتماعی و تحقیق و بررسی سر و کار داریم، انسان‌ها، گروه‌ها، اقشار و طبقات، جنسیت‌ها، اقوام و ملیت‌های مشخص وجود دارند. در جامعه‌ی مدنی، شهری داریم و روستایی، زن داریم و مرد، جوان داریم و مسن، شاغل داریم و بیکار، دانشجو داریم و محصل، کارمند داریم و کارگر، مالک داریم و سرمایه‌دار... به عبارت دیگر، طیفی از افراد و گروه‌هایی داریم که در کنار هم و یا در برابر هم، با مشخصات و تمایزات معین خود، زندگی و فعالیت می‌کنند.

این افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات متنوع اجتماعی، هر يك يا هر گروه بنا بر شرایط هستی خود - فرهنگی، اقتصادی، تجربی، معرفتی، تربیتی، اقلیمی، جنسیتی، قومیتی و ملیتی... - به گونه‌هایی متفاوت فکر و عمل می‌کنند و خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات خود را ابراز می‌دارند.

هم سو شدن انسان‌ها با تنوع و تمایز شان - در رای، عقیده، اراده و مبارزه - به صورت «طبقه»، «گروه اجتماعی» یا «مردمی» متحد و منسجم، **لحظه‌ای، مقطعی و موقتی** است. در حالی که، تفرق، اختلاف، جدل و بسیارگونگی شان، **قاعده** می‌باشد.

در غرب، گسستِ مارکسی، در تئوری و پراتیک، از فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی و پیامدهای عملی آن، برای نخستین بار و به راستی، افسانه‌ی «مردم» را در هم شکست. اما این گسست قطعی نشد، زیرا به جای توهم «مردم متحد»، اسطوره‌ی «طبقه‌ی رهایی بخش» نشانده شد. با این که ابتدا، در *مانیفست*، از «*تابود شدن بی وقته‌ی "شکل پروتاریا به صورت طبقه"* بر اثر «*رقابت میان کارگران*» سخن رفته بود. (۱۲)

اما در «استبداد شرقی» (۱۳)، چون در ایران، یعنی در **غیاب تاریخی جامعه‌ی مدنی آزاد و مستقل از دولت** و در نتیجه، در فقدان تجربه‌ی طولانی و مستمر فعالیت دموکراتیک و مشارکتی، همراه با تقابل آزادانه‌ی آرا و عقاید میان بخش‌های مختلف جامعه، ما با **دو مانع** اصلی رو به رو هستیم.

- از يك سو، پراکندگی نظری و عملی اجتماعی افزایش و گسترش می‌یابد. خواسته‌ها و مطالبات انسان‌ها و گروه‌های اجتماعی امکان **چالش با یکدیگر** برای **مشخص و متمایز شدن**، «**نظم**» و «**منطق**» پیدا کردن و در نتیجه **تداوم و تقارب** را نمی‌یابند.

- از سوی دیگر، در **چنین وضعیتی**، برای فعالان سیاسی و اجتماعی، امکان تعیین و تنظیم خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات بخش‌های مختلف جامعه - که پراکنده، نامنظم و نامشخص‌اند - جهت تدوین يك **پروژه‌ی سیاسی - اجتماعی جامع و مقبول**، دشوار اگر نگوئیم بعید می‌گردد.

۲ - «**دروغ بزرگ**» و «**مردم داری**»

پدر «سیاست»، افلاطون، «سیاست» را بر «**دروغی بزرگ**» نهاد. «دروغی» که در بنیاد «سیاست» قرار گرفت. در پایان کتاب سوم **جمهوری**، سقراط، پس از تعیین شاخص‌های «شهر کامل» (عادل شهر) و جایگاه هر کس در آن... تردید می‌کند... می‌خواهد چیزی بگوید ولی جرات نمی‌کند... می‌ترسد... با این که مخاطبانش بر او فشار می‌آورند که حرفش را بزند:

- **معلوم می‌شود تو خود نیز جرات گفتن آن را نداری.**

- **اگر بگویم خواهی دید که تردید من بی دلیل نیست.**

- **مترس، بگو.**

و سقراط که پیشتر اعلام کرده بود: «**طبیعت خدایی و خدای گونه به کلی با دروغ بیگانه است**» (۱۴)، اکنون از ضرورت «**دروغی بزرگ**» سخن می‌گوید.

«**اکنون وقت آن رسیده است که دروغی بزرگ پیدا کنیم... ولی باید کاری کنیم که آن را خود زمامداران راست پندارند یا لاقل شهروندان آن را باور کنند...**»

...**باید کاری کنیم که نخست صاحب منصبان و سپاهیان و سپس شهروندان دیگر باور کنند که تمام تعلیم و تربیتی را که ما به آنان داده ایم و اثراتی که این تعلیم و تربیت بر روی آنان گذاشته است، در خواب دیده‌اند و حقیقت امر این است که تا کنون در شکم زمین جای داشته و در آن جا رشد کرده و تربیت یافته‌اند... زمین که مادر همه‌ی جانداران است آنان را زاییده و به دنیای روشنایی آورده است. اکنون وظیفه‌ای که به عهده دارند این است که زمینی را که بر آن ساکنند چون مادر و دایه‌ی خود بدانند و هنگام هجوم دشمن به دفاع از آن بپردازند و دیگر شهروندان را چون برادران خود بنگرند که هم چون آنان از شکم زمین مشترک بیرون آمده‌اند.**» (تأکیدها از من است). (۱۵)

آیا از زمانی که دروغ بزرگ بر بنیاد «سیاست» قرار گرفت («**شهروندان، همه با هم برادرند**») تا امروز،

«سیاست واقعاً موجود»، به «مردم» اش همواره دروغ نگفته است؟ ادعاهای دروغین، وعده و وعیدهای دروغین، برنامه‌های دروغین، شعارهای دروغین ... آیا «سیاستی» را سراغ دارید که در چهارچوب برنامه‌هاش، به جای وعده‌ی بهشت روی زمین و رستگاری، روزهای سختی را برای «مردم» پیش‌بینی کند؟ آیا «سیاستی» را سراغ دارید که برای همه‌ی مشکلات جامعه راه‌حلی معجزه آسا در چنته نداشته باشد؟ و سرانجام آیا «سیاستی» را سراغ دارید که صادقانه به فریب کاری‌هایش اعتراف کرده باشد؟

اما دروغ، در خدمت «**دِماگوژی**» (۱۶) است که شاخص دیگر «سیاست واقعاً موجود» است. ادبیات سیاسی رایج (هم در غرب و هم در ایران) این اصطلاح یونانی را «عوام‌فریبی» یا «مردم‌فریبی» خوانده است، در حالی که در اصل معنای فراخ تر دارد. **دِماگوژی** را باید «مردم‌داری» و **دِماگوگ** را «مردم‌دار» ترجمه کرد.

دِماگوگ، **Démagogue**، از دو کلمه یونانی: **dêmos** یعنی «مردم» و **Agon** یا **Agagon** تشکیل شده است. این دومی به معنای هدایت کردن و با خود بردن است که ابتدا یونانیان برای چهارپایان، زندانیان و بردگان استفاده می‌کردند. **دِماگوگ** کسی است که «مردم» را - چون شیان صاحب گله - اداره و هدایت می‌کند و تحت کنترل خود می‌گیرد. کسی است که پیشاپیش «مردم» قرار می‌گیرد و آنان را به سویی که خود می‌خواهد، می‌برد. در این جا، مفهومی بیش از يك خدعه، فریب یا چاپلوسی در کار است. هر «سیاست» و «سیاست‌مداری» که «مردم» را هدایت کند و به دنبال خود کشاند، **دِماگوگ** است. «سیاست»، در این معنای وسیع، از آن جا که راهبر و رهبر (و نه فقط فریب دهنده و چاپلوس) توده می‌شود، با **دِماگوژی** (یا مردم‌داری) هم‌سان می‌گردد.

در "انتخابات" اخیر جمهوری اسلامی، نامزدهای انتصابی بی پروا نشان دادند که در میدان **دِماگوژی** و **دروغ گفتن** به "امت اسلامی" شان، گوی سبقت را از **دِماگوگ**‌های کار کشته‌ی غربی ربوده اند. با این حال، نباید فراموش کرد که **دِماگوژی** یک طرفه نبوده بلکه سه طرفه است. **دِماگوژی** از سوی حاکمان، یک طرف قضیه است. **دِماگوژی** از جانب اپوزیسیون، به‌ویژه در طیف به اصلاح چپ رادیکال، طرف دوم قضایاست... و سرانجام، طرف سوم، آن «مردم» ی هستند که آمادگی "هدایت" شدن توسط **دِماگوگ**‌ها و دل بستن به وعده‌های دروغین آن‌ها را دارند.

۳ - جدایی «سیاست» و جامعه

«جدایی» فوق نتیجه‌ی ضروری «جدایی» دیگر یعنی «جدایی» دولت و جامعه مدنی است که شاخص اصلی و بنیادین «مدرنیته» محسوب می‌شود. در این جا، «سیاست»، به منزله‌ی ابزار «دولت» و قدرت سیاسی - چون حوزه‌ای تخصصی، حرفه‌ای، اختصاصی و انحصاری - از جامعه‌ی مدنی جدا می‌گردد، و رای آن قرار می‌گیرد و مسلط بر آن می‌شود. **تقسیم کاری** انجام می‌پذیرد که «طبیعی»، «عقلانی» و «عملی» جلوه می‌کند. بنا بر این تقسیم کار اجتماعی، جامعه، **آزادانه و به طرز دموکراتیک**، «امر عمومی» را از **خود** «جدا» می‌سازد و به دست نمایندگان منتخب خود، یعنی سیاست‌مداران می‌سپارد.

در این بین، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، که هم رو به قدرت و دولت دارند (به طور عمده) و هم رو به «مردم» و جامعه‌ی مدنی، ناگزیر، باید در چهارچوب همان تقسیم کار «آهنین» اجتماعی عمل کنند. تقسیم کاری که «فعالیت سیاسی» را **پیش‌هی** گروهی معین می‌کند و سایر فعالیت‌های به اصطلاح «مدنی» - صنفی، سندیکایی انجمنی... - را به فعالان جامعه‌ی مدنی (۱۷) می‌سپارد.

پس با چنین تقسیم کاری، «امر اداره‌ی شهر» که - به قول پروتاگوراس (۱۸) - باید در تصاحب همگان باشد، از میدان عمل همگانی (شهروندی) **بیرون** می‌شود و به حوزه‌ی محدود خبرگان سیاسی یا سیاسیون حرفه‌ای **انتقال** داده می‌شود.

در غرب، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی - از افلاطون تا هگل به استثنای لحظه‌های کوتاه گسست پروتاگوراسی، اسپینوزایی، ماکیاولی و مارکسی (۱۹) - در تفسیر و توجیه فرایند تاریخی «خلع ید» از شهروندان، مفهوم «سیاست» (**politique**) چون علم، تخصص و حرفه را اختراع می‌کند، به جای مقوله‌های یونانی **Politeia** یا **Polis** که به معنای «شهر»، «کمونته‌ی شهروندی»، «شهر-داری» یا «مشارکت شهروندان در امور شهر»... است. به این‌سان، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی با «جدا» کردن «امر عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست «خواص»، به هدف خود می‌رسد و در نتیجه به کار و رسالت خود نیز پایان می‌دهد.

اما در استبداد تاریخی شرقی، چون ایران، وضعیت بسی بغرنج تر است. در این جا، سلطه‌ی «دولت» مستقیم، بدون واسطه، خشن و عریان است. دولت، نه تنها از جامعه جدا نیست بلکه با آن آمیخته است. دولت استبدادی محیط بر روح و جسم جامعه است. در این جا، **تنها** «سیاست» موجود، **امر** سلطان مستبد است و هر «سیاست» معترض به نظام یا در نطفه نابود می‌شود و یا در قرنطینه‌ی دایمی قرار می‌گیرد.

در ایران، علت جدایی «سیاست» معترض (به ویژه در مضمون «مدرن»، دموکراتیک و لائیک) و عاملان آن از جامعه، **تنها در وجود استبداد تاریخی نیست که به سرکوب مخالفان می‌پردازد.** علت و ریشه را باید در **ویژگی جامعه‌ای** جست که **پیوند** «سیاست» و جامعه را دشوار، محدود و متزلزل و **جدایی** آن دو را باز تولید می‌کند.

جامعه‌ی ایران **اختلاطی است التقاطی.** همزیستی عناصر مختلف و متناقض در يك زمان و با هم است که از جمله عبارتند از:

«استبداد تاریخی شرقی» که پیش‌تر از آن صحبت رفت؛

«سنت» که ریشه در استمرار ذهنیت فرهنگی – تاریخی ایرانیان دارد؛

دین رسمی (اسلام) که از دیر باز بر جامعه محیط بوده و امروز در قدرت قرار دارد؛

«دین خوبی» افراد جامعه (با دین رسمی اشتباه نشود) که **حتا** در ذهنیت افراد ماتریالیست، لائیک یا آته نیز بیش و کم حضور دارد؛

و عنصری که در غرب پدید آمد و بنیاد یونانی – رومی – مسیحی دو هزار ساله دارد، یعنی «مدرنیته». صحیح تر گفته باشیم، **جنبه‌هایی از آن** که از دوره‌ی تدارک انقلاب مشروطه به این‌سو، با ورود به سرزمین ایران، در **آمیزش و تلفیق با استبداد، سنت و اسلام، تغییر شکل، ریخت، مضمون و حنا ماهیت** می‌دهند.

در شرایط آمیزش و اختلاط استبداد، سنت، دین... و جنبه‌هایی از «مدرنیته» در روح و جسم ایرانیان، «روشنفکران» و فعالان سیاسی و اجتماعی که **معترض به وضع موجود و نظام حاکماند**، در مناسبت با جامعه، بر سر يك دو راهی تعیین کننده قرار می‌گیرند:

- یا باید راه آسان یاب، کوتاه، بی درد سر، مستقیم و هموار را در پیش گیرند. یعنی **بیش و کم، هم رنگ** جماعت شوند، تا **بیش و کم** مورد پذیرش آنان قرار گیرند و در نتیجه با جامعه «**تماس**» (*ارگانیک!*) برقرار نمایند. در این صورت، «سیاست» معترض، **التقاط** را یا از قبل **در خود** داشته است و یا از روی **مصلحت سیاسی در خود** به وجود می‌آورد. به این‌سان، **اختلاط و التقاط از هر دو سو عمل خواهند کرد**، یعنی از «روشنفکر» و فعال سیاسی به سوی جامعه و از جامعه به سوی «روشنفکر» و «فعال سیاسی» رفت و آمد خواهند کرد.

- و یا باید راه ناهموار، طولانی، دشوار و چه بسا **بدون عاقبت و سرانجامی** را در پیش گیرند، یعنی **هم رنگ** جماعت نشوند. چنین مسیری - که مورد نظر نگارنده است - بی تردید، در بسی جاها، زمینه‌ها و زمانه‌ها، **در برابر** فرهنگ، سنت و دین «مردم» و **حتا خود** «مردم» قرار خواهد گرفت و «تماس» با جامعه را معمای و دشوار خواهد کرد... با محصولی کم... در کوتاه مدت و **حتا متوسط مدت**... اما در عوض، اختلاط و التقاط تاریخی و زبان بار را بسط و توسعه نخواهد داد.

۴ - جدایی از جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه...

اندیشه‌ی سیاسی، چون به «امر عمومی» می‌پردازد و برای اداره‌ی جامعه و کشور طرح اجتماعی می‌ریزد، ناگزیر باید با دیگر حوزه‌های فکری و رشته‌های علمی **رابطه‌ای تنگاتنگ** برقرار کند و از حاصل کار آن‌ها بهره گیرد.

بیست و پنج قرن پیش، سوفسطائیان (۲۰) یونان باستان بر این اعتقاد بودند که **politeia** نوعی **Tekhne** است. «فن» یا «هنر»ی است که همه‌ی (شهروندان) می‌توانند و باید از آن برخوردار شوند. هم آموختنی است و هم فراگرفتنی.

بحران «سیاست» در ایران، **از جمله**، ریشه در دو واقعیت دارد: این که فعالان سیاسی، اکثراً، «کار» خود را، بر خلاف نگاه سوفسطائیان به «سیاست»، چون «هنر» نمی‌نگرند و در نتیجه زحمت و رنج فراگرفتن را به خود راه نمی‌دهند. دوم این که «کار سیاسی» در ایران، عموماً، «مستقل» و «جدا» از دیگر رشته‌های فکری، علمی و

تجربی و بدون همکاری بین آنها، انجام می‌پذیرد.

گفتمان سیاسی ایرانی، عموماً، بر داده‌ها، نتیجه‌گیری‌ها و نظریه‌های علوم اجتماعی و انسانی - چون جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصاد سیاسی یا روان‌شناسی اجتماعی - مبتنی و متکی نیست. رویکرد فلسفی به «سیاست»، حلقه‌ی مرکزی گم شده‌ی «اندیشه‌ی سیاسی ایرانی» است (اگر اصلاً بتوان از وجود چنین «اندیشه» ای صحبت کرد). بسیاری از تحلیل‌ها، ادعاها و احکام سیاسی اپوزیسیون ایران پایه و اساس جدی ندارند، چون بر داده‌های عینی و مبتنی بر تحقیق، نظر سنجی، کار میدانی یا تجربه‌ی فعالیت شخصی در جامعه... استوار نیستند.

تبلور وضعیت اسفبار فوق را می‌توان، به عنوان نمونه، در پاره ای از "تحلیل‌ها" و اظهار نظرهای سیاسی در باره "انتخابات" اخیر مشاهده کرد. در اغلب آنها، **کمتر اثر و نشانی** از حاصل کار جامعه‌شناسی و تحقیقات آماری و میدانی دیده می‌شود، ولی در عوض، تا بخواهید، انباشته از ذهنی‌انگاری (۲۱)، حدسیات، گفته‌های این و آن، شایعات و مشاهدات غیر مستقیم و تعمیم ناپذیر است.

تصریح کنیم. بحث بر سر این نیست که مبارزان سیاسی باید بر فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... احاطه داشته باشند و در غیر این صورت حق اظهار نظر و کار سیاسی ندارند. بحث ما این است که زمانه‌ی «جدایی» رشته‌های مختلف فکری و علمی و رشد جداگانه و مستقل از یکدیگر آنها در **حجره‌های نفوذ ناپذیر** و بدون ارتباط ارگانیک با هم، سپری شده است. «سیاست» و اندیشه‌ی سیاسی و بنابراین فعالان سیاسی، بدون دیالوگ، همکاری و هم‌کوشی با دست اندر کاران دیگر حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و علمی... قادر نخواهند بود از جامعه و تحول آن، شناخت **حتی الامکان نزدیکتری به واقعیت** کسب کنند.

در چنین صورتی، مبارزان سیاسی ذهنیات و آرزوهای **خود** را **کمتر** به جای «واقعیت» خواهند گرفت و در چالش با **نابهنگامی‌ها** و رویدادهای **نامنتظره** - که اجتناب ناپذیراند - آمادگی بیشتری نشان خواهند داد.

۵ - آموزگاری که نمی‌خواهد بیاموزد

پیش‌تر گفتیم که فعالان سیاسی، اکثراً، به خود زحمت آموختن نمی‌دهند. گفتمان سیاسی اینان، عموماً، بر محفوظات کهنه و منسوخ‌ی تکیه دارد که رابطه‌ای زنده و خلاق با واقعیت‌ها و تحولات جدید جامعه‌ی امروزی در زمینه‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی... ندارد. این امر به‌ویژه در مورد اپوزیسیون سیاسی ایرانی در تبعید که سال‌های متمادی از جامعه‌ی ایران دور افتاده است، صادق می‌باشد.

در سومین تز از «**نرهای در باره‌ی فوئرباخ**»، مارکس نکته‌ی جالبی طرح می‌کند:

«**دکترین ماتریالیستی تغییر اوضاع و شرایط و تعلیم و تربیت** (منظور مارکس در این جا ماتریالیسم ایدئالیستی نوع فوئرباخ‌ی است) **فراموش می‌کند که اوضاع و شرایط توسط انسان‌ها تغییر می‌کنند و آموزش دهنده نیز باید تربیت شود. از این روست که این دکترین جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند - بخشی را بالا برده، مافوق بخش دیگر قرار می‌دهد.**» (تاکید از من است) (۲۲)

از سوی فعالان سیاسی، پذیرش این که مربی سیاسی نیز باید آموزش ببیند، کاری ساده نیست، زیرا که به معنای **پایین کشیدن** «سیاست» و «رهبریت سیاسی» از «**بخش مافوق**» جامعه (به قول سومین تز) به «**بخش مادون**» یا به سطح **عامه‌ی نا آگاه** است.

رابطه‌ی «عنصر آگاه سیاسی» و جامعه، از دیر باز، بر نظریه‌ی «فیلسوف - پادشاه» (۲۳) افلاطونی استوار است. نظریه‌ای که در تقابل با بینش **دموکراتیک/سوفسطائی** (پروتاگوراسی)، بنیاد فلسفه‌ی سیاسی را پی ریخت.

نزد پروتاگوراس، «سیاست»، همان طور که اشاره کردیم، به مثابه‌ی **Tekhne**، «هنری» است که به همه‌ی شهروندان تعلق دارد. به عبارت دیگر، همه می‌توانند و باید در «سیاست» شرکت کنند. «سیاست»، از این دیدگاه، امری «همگانی»، «انسانی»، «شهروندی»، «زمینی»، «لائیک» و «نا مقدس» است. آموختنی و فراگرفتنی از طریق آموزش، تجربه، پراتیک و برخورد و تقابل آرا و عقاید است. (۲۴)

اما نزد افلاطون، در **جمهوری**، «سیاست» **Tekhne** نیست بلکه «علم» است. «علمی» است که **پارادگمی** برای «این جهان» دارد و آن را نه در امکانات و توانایی‌های شهروندان «این دنیا» بلکه در «آن دنیا»، یعنی در جهان استعلایی ایده‌ی مطلق می‌جوید. **علمی** که تنها در توانایی و «خرد» **فیلسوفِ خویشاوندِ خدایان** است و نه در ادراک و احساس شهروندان خاکی. به این سان، «سیاست» افلاطونی - و به طور کلی پدیدار «سیاست» از افلاطون تا کنون - «سیاست» خواص، نخبگان یا اشرافیت دین خوی «خردمند» بوده و هست. (۲۵)

امروز، «سیاست»، در همه جا و از جمله در ایران، همچنان بر پاشنه‌ی اصل «فیلسوف - پادشاهی» افلاطونی می‌چرخد. آیا «سلطنت»، «ولایت فقیه»، «دموکراسی نمایندگان»، «سوسیالیسم حزب پیشرو»، «سازمان انقلابیون حرفه‌ای»، «اپوزیسیون روشنفکری»... **شکل‌های مختلف** (البته متفاوت و نه هم سطح و هم گون) از همان اصل بنیادین افلاطونی نیست؟ آیا زمانه‌ی «سیاست» واقعاً موجود «ادامه‌ی مستمر همان زمانه‌ی نیست که در آن، «شهریار خردمند» به گونه‌ای در مقام «خدایی» قرار داشت (در جمهوری افلاطون)؟. «خردمندی» که همواره «دانا» و «مسلط» بر شرایط **دیروز، امروز و فرداست**.

اما واقعیت‌ها چیز دیگری به ما می‌آموزند. تاریخ «سیاست» انباشته از پیش‌گویی‌ها، نظریه‌ها و رهنمودهای «خدایان» میرنده و زمینی است که **آشکارا**، در بسی موارد، **کاملاً غلط از آب درآمده‌اند و خود این "خدایان" را بور کرده‌اند**. در اکثر موارد فوق نیز، خطاکاران همواره، بدون شرم و خویشتن‌داری، دست به توجیه و مغلظه زده‌اند و از اعتراف به اشتباهات خود و کوشش در جهت ریشه‌یابی علل آن‌ها، طفره رفته‌اند.

۶ - فرقه‌ای در مدار بسته و... از خود راضی

بحران «سیاست» واقعاً موجود»، در عین حال، بحران «جهان خرد سیاسی» (۲۶) است. بحران جماعتی است که در **محیطی بسته**، حیاتی **خودکفا** دارد و از این وضعیت خود نیز راضی است.

نباید تصور کرد که وضعیت نامبرده، خاصه‌ی اپوزیسیون خارج از کشور است، با این که در این تشخیص، حقیقتی انکار ناپذیر وجود دارد. اما در داخل کشور نیز، وضع فعالان مخالف نظام چندان متفاوت نیست. آن‌ها نیز به گونه‌ای در **خود و با خود** به سر می‌برند. در یک کلام، پدیدار «سیاست» در مداری بسته، عمومیت دارد و داخل و خارج نمی‌شناسد.

نباید تصور کرد که این وضعیت **صرفاً** ناشی از دیکتاتوری و یا مقاومت جامعه‌ی استبداد زده است که معترضان نظام را به درون خود سوق می‌دهد. این عوامل بی‌شک دخیل‌اند و ما به آن‌ها اشاره کردیم. اما در نظام‌های دموکراتیک نیز ما با چنین پدیده‌ای رو به رو می‌باشیم.

در حقیقت، فعالیت سیاسی در «مداری بسته»، در عین حال، نوعی شیوه‌ی کار و تفکر است. گونهای بینش، سبک کار، رفتار و کردار است. در یک کلام، منطق و روشی است که در زمینه‌های مختلف خود را نشان می‌دهند.

در این جا مقوله‌ی «**خودی**» و «**غیر خودی**» طرح می‌شود. و نمونه‌ی بارز آن، اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج از کشور است. یعنی فرقه‌ای که **در خود، با خود و برای خود است**. با خودی به بحث و گفت و گو می‌نشیند تا خودی را اقناع کند. برای خودی خطابه می‌گوید و رساله می‌نویسد. جمع قلیل خودی‌ها را متشکل می‌سازد، سازمان می‌دهد و به خیابان می‌کشاند... در چنین جهان خردی، موافقت‌ها و مخالفت‌ها، تنها از جانب خودی‌هاست و تنها پژواکی که به گوش می‌رسد...، پژواک صدای آشنای «خود» است.

نباید فراموش کرد که تقسیم جامعه به «خودی» و «غیر خودی» خاصه‌ی متولیان بنیادگرای جمهوری اسلامی نیست. پیش از تولد اینان، در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، **سوسیالیسم اردوگاهی** و به طور مشخص، «**کمونیسم**» **نمامت‌خواه**، با «کشف» «سرشتی ویژه» برای کمونیست‌ها (؟؟) (۲۷)، ابداع‌گر چنین «منطق» و روشی در نظر و عمل گردید.

۷ - فرسودگی‌ها

«راستی از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است آقا، فرسوده شده است و هر چه پا به سن می‌گذارد، فرسوده تر می‌شود» (۲۸). در این جمله‌ی نمایش نامه نویس، شاعر یا فیلسوف... به خوبی می‌توان به جای «دنیا» واژه‌ی «سیاست» را گذارد.

فرسودگی، تنها به دلیل پا به سن گذاردن اکثر فعالان سیاسی نیست. عاملی که به ویژه در اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور واقعیتی آشکار دارد. از يك سو، می‌دانیم که در «سیاست»، بر خلاف دیگر حرفه‌ها، فعالان سیاسی علاقه‌ای به **بازنشسته شدن و تحویل امور به جوان ترها** را ندارند و از سوی دیگر، با عدم نوزایش نگران کننده‌ای رو به رو هستیم. امروزه، خون تازه وارد شریان‌های «سیاست» نمی‌شود. نسل جوان به «سیاست واقعاً موجود» روی نمی‌آورد. در خارج از کشور، وضعیت بسیی حادتر است زیرا آن جنبش دانشجویی (کنفدراسیون) که در دوران رژیم پهلوی، پایگاه اجتماعی و نیروی ذخیره‌ی جنبش سیاسی خارج بود، اکنون وجود ندارد. بدین سان اپوزیسیون سیاسی در تبعید هر روز فرسوده‌تر می‌شود بدون آن که با روی آوردن نسل جدید به فعالیت سیاسی، باز تولید و نوسازی شود. در يك کلام، جهان خرد سیاسی ایرانی در مجموع راکد است و در رکودش، از رشد، شکوفایی و خلاقیت خبری نیست.

اما فرسودگی بیش از همه در اندیشه به چشم می‌خورد. امروزه، از جنبش فکری و نو اندیشی، از نوآوری در تئوری و عمل، از ابداع شکل‌های نوین تجمع، سازماندهی و مبارزه که با روحيات و تحولات جدید منطبق باشد، چندان خبری نیست. در این جا، شیوه‌های سنتی و کهنه‌ی تفکر و سازماندهی، در ذهنیت‌ها سرسختانه مقاومت می‌کنند و با بالا رفتن سن و فرسوده شدن ذهن، امکان تغییر و دگرگونی طبعاً دشوار می‌گردد.

۸ - ناتوانی در شناخت واقعیت بفرنج

بحران «سیاست»، از جمله، ریشه در منطق **دیالکتیکی** دارد که از افلاطون تا کنون، با گذر از هگل، چراغ راهنمای عمل سیاسی بوده و هست. دیالکتیک **مطلق گرا** و **دوگانه انگاری** که واقعیت **چند گانه**، بفرنج، و در هم بر هم را نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. دیالکتیکی مبتذل که تضاد را دو سویه، دو سره، مطلق و منزه می‌پندارد.

بحران «سیاست»، بحران تفکری **ساده‌نگر، واحدانگار و یکسان‌گرا** نسبت به محرکه‌های محیط است. تفکری که **پیچیدگی، آشفتگی و چندگانگی پدیدارهای اجتماعی** را به رسمیت نمی‌شناسد.

بحران «سیاست»، بحران تفکری **يك سونگر** در برابر **عمومی‌نگری** (۲۹) است. یعنی پدیدارها را در جامعیت و بافت شان، در شرایط و اوضاع و احوال عمومی و تاریخی شان... مد نظر قرار نمی‌دهد. تأثیرات متقابل و دخالت عوامل مختلف اقتصادی، فرهنگی، انسانی، دینی، محیط زیستی، تاریخی، ملی و بین‌المللی... در ابعاد گونه‌گون را به حساب نمی‌آورد.

بحران «سیاست»، در عین حال، بحران بینشی **ذات‌باور (۳۰)** و **سیستم‌ساز** است. **ذات‌باور**، به این معنا که برای پدیده اجتماعی خصلت **ذاتی** یا **ماهوی** قایل می‌شود در حالی که در واقعیت چنین نیست. در نتیجه چنین بینشی قادر نمیشود **تغییر و تحول پدیدارهای اجتماعی را مشاهده کند و یا احتمال دهد. سیستم‌ساز** است به این معنا که از "حقیقت"های نسبی، سیستم یا ساختارهای غیر قابل انعطاف، اصول جزمی (دگم) و دکتربین می‌سازد و در نتیجه راه هر گونه اصلاح، تجدید نظر و تغییر ایده را مسدود می‌کند.

خلاصه کنیم. «سیاست واقعاً موجود» نسبت به **اصل نا ایقانی** بیگانه است. نا ایقانی در تئوری‌ها، راه حل‌ها، و طرح‌های پیشنهادی که می‌توانند در جریان عمل و آزمون خطا از کار در آیند... زیرا ایده‌های ما **پنداشت‌های** ما از واقعیت‌اند و نه **انعکاسی** - چه درست و چه وارونه - از آن.

به این سان، «سیاست واقعاً موجود»، از شناخت واقعیت بفرنج برای تغییر آن، عاجز می‌ماند. دو نمونه را مثال آوریم: شناخت نظام سرمایه داری و یا در مورد کشور ما، جمهوری اسلامی. آیا مارکسیست‌ها، طی صدو

پنجاه سال گذشته، همواره از **احتضار قریب الوقوع** سرمایه داری سخن نرانده اند و آیا اپوزیسیون ایران، طی یک ربع قرن گذشته، بارها همین تصویر پایان عمری از رژیم اسلامی را به دست نداده است؟ و آیا در هر دو حالت، ریشه‌ی این تصورات واهی را نباید در آن بینش **دیالکتیک دو سویه‌ای** پیدا کرد که قادر نیست در «ناتوانی»، امکان «تجدید قوا» و در «احتضار»، امکان «ادامه‌ی بقا» را ببیند؟...

۹ - قیومت بر «جنبش اجتماعی»

بحران «سیاست واقعاً موجود»، بحران شیوه‌ها و شکل‌های سنتی فعالیت و سازماندهی در قالب تشکیلات کلاسیک حزبی است. بحرانی است ناشی از ناتوانی این ساختارهای کهنه، فرسوده، ضد دموکراتیک و بوروکراتیک در جلب شهروندان و به‌ویژه نسل جدید، در ایجاد بستری مناسب برای مشارکت و دخالت‌گری آنها، در تامین آزادی فردی و مشارکت جمعی، با حفظ ویژگی‌ها، تمایزها، گونه‌گونی و تضادهای‌شان.

یکی از مشخصات کلاسیک و دیرینه‌ی «سیاست»، گرایش طبیعی آن به سمت قیومت بر «جنبش‌های اجتماعی» (۳۱) است. جنبش‌هایی نوین که می‌خواهند مستقل از دولت و احزاب سیاسی عمل کنند، که خود انگیخته، خودمختار و خودگردانند.

در کل، نسبت به «جنبش اجتماعی»، دو گونه رفتار وجود دارد.

یکی، روش سنتی است که «جنبش اجتماعی» را تحت قیومت احزاب سیاسی در می‌آورد و ابزاری در دست آنها می‌سازد. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را مطیع و مقید حزب سیاسی می‌گرداند. چنین شیوه‌ای که در احزاب توتالیتر مرسوم بود، امروزه در دموکراسی‌های غربی، کم و بیش، منسوخ شده است. اما در اپوزیسیون سیاسی و در ذهنیت فعالان سیاسی ایرانی، بویژه چپ، هم چنان رونق دارد.

روش دوم این است که در عین پذیرش استقلال «جنبش اجتماعی» نسبت به احزاب سیاسی و محترم شمردن این استقلال (البته در دموکراسی‌های غربی)، گستره‌ی دخالت‌گری «جنبش اجتماعی» را محدود به امور صنفی و مطالباتی و **اجتماعی صرف** (و نه «سیاسی») می‌کند. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را تا آن جا به رسمیت می‌شناسد که پا به اندازه‌ی گلیم خویش دراز کند و سعی ننماید برای کل جامعه و کشور پروژه سیاسی - اجتماعی طرح کند... وظیفه‌ای که از دید طرفداران این روش، بر عهده‌ی احزاب سیاسی است.

اما قضا به این سادگی نیست. با بی اعتبار شدن روز افزون «سیاست واقعاً موجود»، جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در غرب، بیش از پیش به «**تصرف**» (۳۲) امور در **همه‌ی زمینه‌ها** میل و گرایش دارند، از جمله به تصاحب مستقیم، اراده‌گرایانه و بلاواسطه‌ی «سیاست» و اعمال آن چون «امر عمومی». در این راستا، جنبش‌های اجتماعی در مقابل خود نه تنها دولت و حکومت بلکه سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی را خواهند داشت. (۳۳)

۱۰ - تقدیس «اتحاد» موهوم

«اتحاد»، چون **کلام مقدس** «سیاست»، در همه جا حاضر است: در تاکتیک و استراتژی، در تبلیغ و ترویج، در شعار و برنامه... و بویژه در نام سازمان، حزب یا جبهه. تقدیس «اتحاد»، چپ و راست، دینی و غیر دینی، پرولتری و بورژوازی نمی‌شناسد: «اتحاد خلقی»، «اتحاد اسلامی»، «اتحاد کمونیستی»، «اتحاد ملی»، «اتحاد کارگری»، «اتحاد مبارزه»...

اما "وحدت طلبی" ادعایی «سیاست واقعاً موجود»، مبنایی ایدئولوژیکی دارد: تقدس «یک» و «هم‌گونی». در حقیقت، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی، که زیر بنای فکری «سیاست» را تشکیل می‌دهد، به معنایی، فلسفه‌ی «توحیدی» است: فلسفه‌ی «یک» و «یگانگی» در برابر بینشی که «چند» و «چندانی» را به رسمیت می‌شناسد. فلسفه‌ی هم‌گون کردن بسیارگونگی multitude و یگانه کردن چندانی pluralité. پس، از این نگاه، فلسفه‌ی حاکم بر «سیاست»، **هم چنان دینی یا دین خویانه** است.

نباید تصور شود که تز ما در این جا، نفی هر گونه ایده‌ی «اتحاد» است. بحث این است که شعار «وحدت» یا «اتحاد» که از زبان سیاسیون، شبانه‌روز، جاری می‌شود و هر از گاهی نیز لحظه‌ای تحقق می‌پذیرد تا پس از مدتی غالباً کوتاه، از هم بپاشد، در بسیاری موارد، مبین هیچ تحول و پیش‌رفتی نیست. حاصل فرایند هم‌سوس شدن نظریه‌ها و برنامه‌ها نیست. فرصت‌طلبانه است. پس روی در نظریه‌ها و برنامه‌هاست. دماغ‌وژی و عوام‌فریبی است. این گونه «اتحاد»ها، بر خلاف ادعاها و تبلیغات "شیفتگان" اتحاد و وحدت، اکثراً شکننده‌اند. ناپایدار و موقتی‌اند. نه تنها به شفافیت نظری-سیاسی کمکی نمی‌رسانند بلکه برعکس اغتشاش و التقاط را دامن می‌زنند. نه تنها بر کمیت (نیرو) و کیفیت (برنامه و نظریه) نمی‌افزایند بلکه برعکس از کمیت و کیفیت نیرو و برنامه می‌کاهند.

مشکل اپوزیسیون ایران، امروز، واقعیت پراکندگی‌اش نیست که «اتحاد» را ضروری می‌سازد. پراکندگی، خود، پی‌پیدار بحران عمیق‌تری است که شاخص‌های مختلف آن را در این ترزا نشان داده‌ایم. مشکل را از جمله باید در ناروشنی و التقاط برنامه‌ها و پلتفرم‌ها، در سبک‌کارها و شیوه‌های سنتی و منسوخ گذشته، که هم‌چنان پایدار باقی مانده‌اند، جست. «اتحاد»های صوری در چنین وضعیتی و بر حول مشترکات میان‌تهی، مبهم و التقاطی، نه تنها کیفیتی نوین و بالاتر ایجاد نمی‌کنند، بلکه حتا باعث سرخوردگی و پراکندگی باز هم بیشتری می‌گردند.

۱۱ - رو به دولت، قدرت و دستگاه‌ها

«سیاست واقعاً موجود»، برای تغییر اوضاع و شرایط، همواره و به رغم ادعاها و انکارهایش، رو به دولت، قدرت و دستگاه‌ها دارد. بحران «سیاست»، در حقیقت، از آن جا آغاز و ناشی می‌شود که «سیاست» می‌خواهد «از بالا»، با تسخیر دولت و قدرت و دستگاه‌ها، اوضاع و احوال را تغییر دهد. به عبارت دیگر با ابزار «سلطه» (۳۴) به جنگ «سلطه» رود. در حالی که «سلطه» نمی‌تواند خود را نفی کند.

در «سوسیالیسم واقعاً موجود»، مدعیان صادق کمونیسم تصور می‌کردند که با تسخیر دولت و ایجاد "دولت طراز نوین" (کارگری) یا «نا دولتی» به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌توانند شرایط تحقق «محو دولت» را فراهم آورند. آن‌ها، در واقعیت امر، نه تنها «دولت» را از میان برنداشتند، بلکه حتا بر نفوذ، قدرت و سلطه‌ی آن صد چندان افزودند.

تجارب تاریخی نشان داده‌اند که «انقلاب سیاسی»، تسخیر دولت و تسلط بر دم و دستگاه‌های بوروکراتیک، در تغییر و تحولات اجتماعی، پیامدی بیش نیستند. ساحت «سیاست» و نقش آن در تغییر و تحولات، نه تنها تعیین کننده نبوده است بلکه هر روز از اهمیت آن به نفع ساحت جنبش اجتماعی، کاسته می‌شود. به عبارت دیگر، آن تغییراتی قادرند به طور واقعی، ژرف و پایدار ساختارها و بنیان‌ها را متحول و دگرگون سازند که در مناسبات اجتماعی و به وسیله‌ی مبارزه و مشارکت نیروهای اجتماعی صورت پذیرند. ارجح دانستن جنبش اجتماعی - مدنی یا جنبش اجتماعی، اصیل و اصلی شمردن آن تغییراتی که به وسیله‌ی جنبش‌های اجتماعی انجام می‌پذیرند - در مقایسه با تغییرات حقوقی، روبنایی و ناپایداری که از بال و از طریق دولت و احزاب صورت می‌گیرند - این همان چیزی است که ما انقلاب در تئوری و عمل دخالت‌گرانه در امور جامعه و کشور می‌نامیم.

۱۲ - دگر ساختن جامعه بدون خود-دگر سازی

در این تز آخر و به عنوان نتیجه گیری از بحث مان، به تضادی بحران زا در «سیاست واقعاً موجود» اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم. این که «سیاستی» که مدعی مبارزه برای "دگر ساختن" جامعه است، هیچ تلاشی در "دگر ساختن" خود نمی‌کند. در نتیجه اصل ادعا نیز به زیر سوال می‌رود.

مارکس، در همان تز سومی که نقل کردیم، چنین ادامه می‌دهد:

«تقارن تغییر اوضاع و شرایط با فعالیت بشری یا خود-دگر سازی autochangement تنها به مثابه‌ی

پراتیک انقلابی قابل درک است و از لحاظ عقلانی قابل فهم می‌گردد.» (۳۵)

این کدام «پراتیک» است که مارکس، در سال ۱۸۴۵، از آن نام می‌برد؟ بی تردید انقلاب یا حادثه‌ی تاریخی‌ای نیست که فرایندش در آن زمان هنوز آغاز نشده است. منظور او در این جا، پراتیک روزمره است؛ چون فعالیت بشری؛ چون مبارزه اجتماعی؛ چون مبارزه‌ی طبقاتی. فعالیت انسانی و پراتیکی است که اوضاع و شرایط را تغییر می‌دهند و دگر ساختن محیط خارج از خود را با خود-دگر سازی توأم می‌کنند.

اما «سیاست واقعاً موجود» خود-دگر سازی را همواره به تعویق می‌اندازد. به آینده‌ی نا معلوم موکول می‌کند، به پسا انقلاب آرمانی و موعودی که هیچ گاه فرا نمی‌رسد، حد اقل در شکل مطلوب... یعنی در حقیقت به وقت گل نی! کمونیسم، به قول مارکس، «وضع‌ی نیست که باید ایجاد شود... بلکه جنبش واقعی‌ست که وضع موجود را الغا می‌کند» (۳۶). خود-دگر سازی نیز به همین گونه است: جنبشی‌ست توأم با دگر سازی وضع موجود.

یا خود-دگر سازی همراه و همزمان با دگر ساختن محیط خارج از خود، از هم اکنون، در پراتیک روزمره و حی و حاضر کنونی انجام می‌پذیرند... و یا انجام نمی‌پذیرند... در این حالت دوم، دم از تغییر وضع موجود زدن، ادعایی پوچ و دروغین خواهد بود...

یاد داشت ها

(۱) irrationnel : irrationalisme

(۲) épiphénomène

(۳) آن چپ منتقد انترناسیونالیست، سوسیالیست و آزادی‌خواهی را گوئیم که به لحاظ نظری و عملی و سبک کاری از «چپ سنتی»، یعنی سوسیال دموکراسی از یکسو و چپ لنینی - استالینی از سوی دیگر، بریده است و در نقد و نفی نظم موجود ملی و جهانی، رو به شکل‌ها و شیوه‌های نو و سازمان یابی مستقل «جنبش اجتماعی» دارد.

(۴) در نشریه طرحی‌نو (شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران):

«نقد سیاست در پرتو قرائتی از پرواگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹-۱۳۸۰. شماره‌های: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱.

رجوع کنید به سایت اینترنتی طرحی‌نو: www.tarhino.com

(۵) اصطلاح لاتینی است. Res به معنای «چیز»، «شیئی» و Publica به معنای «عموم»، «عمومی» و «عامه» است. پیوند آن دو، «چیز عمومی» را می‌سازد که من، با گرفتن کمی اختیار، «امر عمومی» هم می‌نامم. واژه‌ی ریپوبلیک République (جمهوری) از جمع همین دو کلمه: publica و res تشکیل شده که به معنای «چیز عمومی» یا «امر عمومی» است.

(۶) messianique, messianisme

(۷) Religiosité

(۸) unilatéral, unilatéralisme

(۹) uniformisme, unique, pensée unique

(۱۰) systémique, systématisation

complexité, complexe, réalité complexe (۱۱)

Manifeste communiste, Karl Marx, Frédéric Engels, Œuvres choisies, p.120, 1978, ed. progrès (۱۲)
مانیفست کمونیست، به فارسی، (چاپ پکن)، ص ۴۹.

(۱۳) Despotisme oriental. این اصطلاح معروف هگلی را به کار می‌بریم. با این که در باره‌ی آن بحث و اختلاف نظر فراوان است، اما در مجموع حقیقتی، هر چند نسبی، در آن وجود دارد.

(۱۴) افلاطون، جمهوری، ۳۸۲، ص ۹۴۹، ترجمه محمد حسن لطفی.
Platon, République, 382 e, tr. Baccou, Flammarion

(۱۵) افلاطون، جمهوری، ۴۱۴، ص ۹۹۳، ترجمه محمد حسن لطفی.
Platon, République, 414 c, tr. Baccou, Flammarion

démagogie, démagogue (۱۶)

Société civile (۱۷)

Protagoras (۱۸)

پروتاگوراس، پرآوازه‌ترین سوفسطایی، در سال ۴۹۰ پیش از میلاد در شهر آبدیر (Abdère) شمال غربی یونان) متولد می‌شود. به روایت Diogène Laërce، پس از این که به جرم بی‌دینی محاکمه می‌شود و کتاب‌هایش را در میدان شهر آتش می‌زنند، هنگام ترک آتن از طریق دریا، در اثر غرق شدن کشتی، درمی‌گذرد (حدود ۴۲۱ قبل از میلاد).

پروتاگوراس در مورد نقش خود و آموزشی که به شاگردانش می‌داد، نسبت به آموزش دیگر سوفسطائیان چنین می‌گوید:

«**پروتاگوراس**: سایر سوفسطائیان شاگردان خود را می‌آزارند و جوانانی را که تازه از رنج دبستان رهایی یافته‌اند، مجبور می‌سازند چیزهای تازه بی‌آموزند و دانش‌هایی مانند حساب و هندسه و ستاره‌شناسی و موسیقی فرا گیرند... ولی شاگردان من تنها چیزی از من خواهند آموخت که برای فراگرفتن آن نزد من آمده‌اند و این هنر، سنجیدگی است. **هنری که من به شاگردانم می‌آموزم این است که در زندگی خصوصی، منزل خود را چگونه به بهترین شکل سامان دهند و در رابطه با دولت – شهر Polis، چگونه از راه گفتار و کردار در اداره‌ی امور آن سهیم شوند.**

سقراط: اگر فکر تو را درست دنبال کرده باشم، مراد تو هنر سیاسی Politeia است و پیشه‌ی تو این است که برای اداره‌ی امور پولیس شهروندان قابل‌تربیت کنی.

پروتاگوراس: آری، هنری که پیشه‌ی خود کرده‌ام همین است. «(پروتاگوراس افلاطون – ۳۲۲) (تأکید از من است).

(۱۹) «**چهار لحظه‌ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزا بی و مارکسی**». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۱-۱۳۸۲. شماره‌های: ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷.

(۲۰) Les sophistes. سوفسطائیان.

سوفسطائیان، در عصر معروف به «طلایی» یونان باستان، در سده‌ی پنجم پیش از میلاد، هم‌زمان با پیدایش **پولیس دموکراتیک** و بحران نظام آریستوکراسی در یونان، ظهور می‌کنند: چون افرادی اندیشمند، فیلسوف، هنرمند، آموزگار، سیاح و بویژه در مورد **پروتاگوراس**، چون **مداخله‌گر در امور شهر politeia** و به این مفهوم چون فاعل «سیاسی».

«سوفسطایی باید به منزله‌ی بیان آگاهی جدیدی دریافت شود. آگاهی به این که واقعیت چقدر متضاد و بنابراین تراژیک است... برآمدن سوفسطایی بطور گسترده‌ای متعین از آن شرایط اجتماعی تاریخی است که خود را به صورت بحران‌های آشفته و در هم و بر هم نمایان می‌سازد... سوفسطائیان با روی‌کردی ضدایدئالیستی و مشخص (کنکرت) به مسایل... واقعیت را در چنبره‌ی جزمیت حبس نمی‌کنند بلکه بر

عکس، آن را در تمامی تضادهایش، در تمامی تراژیک بودنش، برای طپیدن رها می‌سازند.
(**ماريو اونترشتاینر Mario Untersteiner** در **I Sofisti**).

subjectivisme, subjectivité (۲۱)

Karl Marx, Thèses sur Feuerbach, Œuvres choisies, page 8, édition du progrès (۲۲)
Georges Labica, Karl Marx Les thèses sur Feuerbach, page 20, 1987, PUF

ژرژ لایبکا، در کتاب ارزشمند خود، متن اصلی دست نوشته‌ی مارکس به سال ۱۸۴۵ را در زبان اصلی‌اش یعنی آلمانی، همراه با تفسیر جامع‌ای از آن، منتشر می‌کند. پنج سال پس از مرگ مارکس، یعنی در سال ۱۸۸۸، انگلس تغییراتی در این دست نوشته می‌دهد و آن را ضمیمه‌ی کتاب خود: **لودویک فونبراخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی**، می‌کند. همه‌ی ترجمه‌های موجود و رایج، برآمده از متن «تصحیح» شده‌ی انگلس‌اند. «تصحیحاتی» که انگلس در نوشته‌ی مارکس وارد آورده - و لایبکا آن‌ها را مشخص کرده - در مواردی **جنبه‌ی مضمونی** دارند. از جمله در همین تز سوم، آن جا که انگلس واژه‌ی **خود-دگرسازی** را کاملاً حذف می‌کند.

(۲۳) **philosophe-roi** : این مقوله **ستون اصلی و بنیادین** فلسفه سیاسی افلاطون و نظریه‌ی او در باره‌ی «شهر کمال» یا «عادل شهر» را تشکیل می‌دهد:

«... تا زمانی که در **پولیس‌ها** [دولت - شهر] فیلسوفان پادشاه نشوند، یا کسانی که امروز عنوان شاه و زمامدار به خود بسته‌اند به راستی و به طور جدی دل به فلسفه نسپارند؛ تا زمانی که قدرت سیاسی و فلسفه در یک فاعل با هم توأم نشوند... بدبختی **پولیس‌ها** و به طور کلی بدبختی نوع بشر، به پایان نخواهد رسید و هرگز **پولیس**ی که وصف کرده ایم جامه‌ی عمل نخواهد پوشید.» **جمهوری**، ۴۷۳ (d-473).

(۲۴) نگاه کنید به «**گفتار پروتاگوراس**» در **پروتاگوراس**، افلاطون، ص ۷۹-۹۱، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی - رضا کاویانی، ۱۳۳۷.

Platon, Protagoras, 318-328 d, tr. Alfred Croiset, 2002, Les belles lettres

«... همه‌ی مردم از جمله آتیان، معتقدند در جایی که هنر معماری یا فنی دیگر موضوع بحث باشد تنها چند تنی که در آن هنرها استادند حق دارند در بحث و شور شریک شوند. و اگر کسی که از آن هنرها بی‌بهره است بخواهد اظهار نظر کند، چنان که گفتی او را تحمل نمی‌کنند و حق همین است. ولی آن جا که فضیلت سیاسی **politikes arétès** در میان باشد، یعنی موضوعی که شرط اظهار رأی در آن بهره‌مندی از شرم و عدالت و خویشتن داری است، به هر کس اجازه می‌دهند سخن بگویند زیرا همه‌ی مردمان باید از این فضیلت مدنی برخوردار باشند و اگر جز این باشد، شهری در کار نخواهد بود. پس سقراط، بدین علت است که به همه‌ی مردمان اجازه داده می‌شود در مسایل سیاسی مشارکت کنند.» **پروتاگوراس** - ۳۲۲.

(۲۵) در **جمهوری** افلاطون می‌خوانیم:

«نخست باید توضیح دهیم که مراد ما از فیلسوفان، که می‌خواهیم زمام پولیس به دست آنان سپرده شود، چه کسانی هستند. پس از آن که روشن شد فیلسوف کیست، به دفاع از خود خواهیم پرداخت و ثابت خواهیم کرد که طبیعت گروهی از مردمان چنان است که به فلسفه و حکومت کردن در پولیس بپردازند در حالی که گروهی دیگر به اقتضای طبیعت خود باید کاری به فلسفه نداشته باشند و از زمامداران تبعیت کنند.» **جمهوری**، ۴۷۴ (a-474).

«از یک سو کسانی هستند که از فلسفه چیزی نمی‌دانند و بنا بر این لیاقت فیلسوف-پادشاه شدن را ندارند. از سوی دیگر، فیلسوفانی هستند که از دست‌زدن به هرگونه کار عملی [پراتیک] اکراه دارند و متقاعداند که از هم اکنون زندگی خود را به جزایر سعادت و خوشبختی انتقال داده‌اند.» **جمهوری**، ۵۱۹ (bd-519).

«گفتم: پس وظیفه‌ی ما که بنیان‌گذاران پولیس هستیم این است که این فیلسوفان [منظور همان‌هایی‌اند که مدعی‌اند در جزایر سعادت و خوشبختی زندگی می‌کنند] را مجبور [anankè] کنیم تا آن دانشی را که بالاترین دانش‌ها نامیدیم به‌دست آورند، یعنی به‌دیدار خود «خوب» نایل شوند و راهی را که به جهان روشنایی می‌پیوندد، بیمایند. ولی پس از آن که این راه را به‌سر بردند و به‌دیدار «خوب» توفیق یافتند، نباید

اجازه دهیم همان کاری را بکنند که امروز می‌کنند.

پرسید: چه کاری؟

گفتم: مرادم این است که نباید بگذاریم در همان جا بمانند و از بازگشتن به نزد زندانیان و شریک شدن در غم و شادی آنان خودداری کنند...» **جمهوری**، ۵۱۹ (519-bd).

لازم به تأکید نیست که نزد افلاطون، میان «بنیان گذار» پولیس و «فیلسوف- پادشاه» تفاوتی اساسی وجود دارد. اولی به عالم «اپده» دست رسی داشته، خویشاوند خدایان است و دومی، تحت هدایت بنیان‌گذار، وظیفه‌ی عملی اداره پولیس و نیل آن به سعادت را بر عهده دارد.

microcosme politique (۲۶)

(۲۷) این فرمول از کسی است که بیش از هر دیکتاتور دیگری، کمونیست‌ها را قلع و قمع کرد و یا به اروگاه‌های کار فرستاد: استالین.

(۲۸) تی‌مون/آتنی، به نقل از **اشباح مارکس**، اثر ژاک دریدا. نگاه کنید به ترجمه‌ی فصل سوم **(فرسودگی‌ها، تصویر جهانی که سن ندارد)**. در طرحی نو شماره ۹۷ سال نهم، ۱۳۸۳. در سایت اینترنتی طرحی‌نو: www.tarhino.com

contextualisme (۲۹)

essentialisme : essentialiste (۳۰)

mouvement *social* (۳۱)

appropriation (۳۲)

(۳۳) مضمون و ویژگی‌های «جنبش اجتماعی» در مقاله‌هایی تحت عنوان: **درباره‌ی پدیدار «جنبش گرایی»**، طرحی‌نو شماره ۱۰۱، ۱۰۲، سال نهم، ۱۳۸۴، مورد بحث قرار گرفته است.

domination (۳۴)

(۳۵) نگاه کنید به زیرنویس ۲۲

Idéologie allemande. Karl Marx, Frédéric Engels. Philosophies, p.73, 1977, éd. sociales (۳۶)